

مجموعه منتخب شعر و دلنوشته

گردش دستاورد ۲

گردآورنده:

سید محمدحسین میران



انتشارات اودیسه

۱۳۹۹

سرشناسه	میران، سید محمد حسین، ۱۳۸۱ -، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	گردش مستانه ۲ / گردآورنده سیدمحمدحسین میران؛ ویراستار ادبی ام‌البنین ذوالفقاری.
مشخصات نشر	آمل: اودیسه، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	۱۴۱ ص:، ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۶۷۶۳-۹۲-۹ ریال: ۱۶۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتاب حاضر جلد دوم کتاب "گردش مستانه" در نظر گرفته شده است.
یادداشت	بالای عنوان: مجموعه منتخب شعر و دنلوخته.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
موضوع	Persian poetry -- ۲۰th century -- Collections
رده بندی کنگره	PIR۲۱۹۰
رده بندی دیوبی	۸۴۱/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	۷۲۲۴۱۰۸

ISBN-978-622-6763-92-9



شناسنامه کتاب:

نام کتاب:	مجموعه منتخب شعر و دنلوخته گردش مستانه ۲
پدیدآور:	سیدمحمدحسین میران
طراح جلد:	سارا فیروزی
ویراستار ادبی:	ام‌البنین ذوالفقاری
صفحه آرای:	شهرام فیروزی
شمارگان:	۲۶۰ نسخه
نوبت چاپ:	اول - ۱۳۹۹
ناشر:	اودیسه (www.odyse.ir)
چاپخانه:	فیروز چاپ
صحافی:	گاندی
قیمت:	۱۶۰۰۰ تومان
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۶۷۶۳-۹۲-۹



انتشارات اودیسه

حق چاپ محفوظ است.

مرکز پخش: آمل، پخش کتاب اودیسه (فیروزی) ۰۹۱۱۱۲۷۵۲۲۷-۰۱۴۱-۰۱۱۴۳۲۲۰

فهرست

نام شاعر	صفحه
سید محمد حسین میران	۱۳
سید محمد حسین میران	۱۴
سید محمد حسین میران	۱۵
آرمین ویسی	۱۸
الهام شیخ زاده (خوزستان-ایذه)	۱۹
الهام شیخ زاده (خوزستان-ایذه)	۲۱
ریحانه حق دار (فانی)	۲۳
ریحانه حق دار (فانی)	۲۴
مصطفی احمدی	۲۵
مصطفی احمدی	۲۶
مصطفی احمدی	۲۷
مصطفی احمدی	۲۷
ف.ز.حمیده) پورامیدی	۲۸
ف.ز.حمیده) پورامیدی	۲۹
ف.ز.حمیده) پورامیدی	۳۰
زهرا بدخش	۳۱
زهرا بدخش	۳۲
زهرا بدخش	۳۲
زهرا بدخش	۳۳

- ۳۴.....پانیذ پیرانی
- ۳۵.....پانیذ پیرانی
- ۳۶.....پانیذ پیرانی
- ۳۷.....خدیجہ احمد پور
- ۳۸.....خدیجہ احمد پور
- ۳۸.....خدیجہ احمد پور
- ۳۹.....خدیجہ احمد پور
- ۴۰.....نرگس محمودی
- ۴۳.....سعید محمدی (ریرہ و)
- ۴۶.....ربابہ (عاطفہ) عسگری ، پروانہ
- ۴۷.....ربابہ (عاطفہ) عسگری ، پروانہ
- ۴۷.....ربابہ (عاطفہ) عسگری ، پروانہ
- ۴۹.....الہہ رعیتی
- ۵۰.....الہہ رعیتی
- ۵۱.....الہہ رعیتی
- ۵۲.....فاطمہ داودنژاد
- ۵۳.....فاطمہ داودنژاد
- ۵۳.....فاطمہ داودنژاد
- ۵۴.....فاطمہ داودنژاد
- ۵۵.....آلاء فتاحی
- ۵۶.....آلاء فتاحی
- ۵۷.....آلاء فتاحی

- ۵۸..... بهجت داودی
- ۵۹..... بهجت داودی
- ۶۰..... بهجت داودی
- ۶۰..... بهجت داودی
- ۶۱..... فاطمہ یوسفی
- ۶۲..... فاطمہ یوسفی
- ۶۲..... فاطمہ یوسفی
- ۶۳..... فاطمہ یوسفی
- ۶۴..... محمدزمان شیخ
- ۶۵..... محمدزمان شیخ
- ۶۶..... محمدزمان شیخ
- ۶۷..... آفاق مبارکی
- ۶۷..... آفاق مبارکی
- ۶۸..... آفاق مبارکی
- ۶۹..... آفاق مبارکی
- ۷۰..... نجیہ محمدی (وفا)
- ۷۱..... نجیہ محمدی (وفا)
- ۷۳..... زہرا ظفر کیا
- ۷۴..... زہرا ظفر کیا
- ۷۵..... زہرا ظفر کیا
- ۷۶..... حمیدرضا ہادوی
- ۷۷..... «حمیدرضا ہادوی»

- ۷۸.....حمیدرضا هادوی
- ۷۹.....محمد رضا گرامی صادقان
- ۸۰.....محمد رضا گرامی صادقان
- ۸۱.....محمد رضا گرامی صادقان
- ۸۲.....هلیا نژادی
- ۸۵.....سید محمد حسین ذوالفقاری فر
- ۸۶.....سید محمد حسین ذوالفقاری فر
- ۸۸.....علی خداویسی
- ۸۹.....علی خداویسی
- ۸۹.....علی خداویسی
- ۹۰.....علی خداویسی
- ۹۱.....عاطفه مجدآرا
- ۹۱.....عاطفه مجدآرا
- ۹۲.....عاطفه مجدآرا
- ۹۴.....ساناز مهدی زاده دلیر
- ۹۵.....ساناز مهدی زاده دلیر
- ۹۶.....ساناز مهدی زاده دلیر
- ۹۷.....علی عباس پور
- ۹۸.....علی عباس پور
- ۹۹.....علی عباس پور
- ۹۹.....علی عباس پور
- ۱۰۰.....مارال ذیحق

- ۱۰۱..... مارال ذیحق
- ۱۰۲..... مارال ذیحق
- ۱۰۲..... مارال ذیحق
- ۱۰۳..... علی علی محمدی
- ۱۰۴..... علی علی محمدی
- ۱۰۴..... علی علی محمدی
- ۱۰۵..... علی علی محمدی
- ۱۰۶..... سمانه صحرانورد
- ۱۰۷..... سمانه صحرانورد
- ۱۰۸..... سمانه صحرانورد
- ۱۰۹..... محمدرضا رضائی (حجی)
- ۱۱۰..... محمدرضا رضائی (حجی)
- ۱۱۲..... مریم شیری
- ۱۱۳..... مریم شیری
- ۱۱۵..... زهرا کاظمی
- ۱۱۶..... زهرا کاظمی
- ۱۱۶..... زهرا کاظمی
- ۱۱۷..... زهرا کاظمی
- ۱۱۸..... متین حکیم پور
- ۱۱۹..... متین حکیم پور
- ۱۲۱..... نگین واعظی
- ۱۲۲..... نگین واعظی

- ۱۲۳..... نگین واعظی
- ۱۲۴..... سارا ابراهیمی
- ۱۲۷..... فاطمه کریمی
- ۱۲۸..... فاطمه کریمی
- ۱۲۹..... فاطمه کریمی
- ۱۳۰..... نعیمه نادری
- ۱۳۲..... نعیمه نادری
- ۱۳۳..... امیر حسین نوروزی تپه کلی
- ۱۳۴..... امیر حسین نوروزی تپه کلی
- ۱۳۶..... مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)
- ۱۳۷..... مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)
- ۱۳۸..... مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)
- ۱۳۸..... مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)
- ۱۳۹..... حامد تقی پور بناب
- ۱۴۰..... حامد تقی پور بناب
- ۱۴۱..... حامد تقی پور بناب

تقدیم به

حافظان این سرزمین،

که در دفاع از کشور ذره ای کوتاهی نمی کنند.

پیش‌گفتار

این کتاب، نتیجه اتفاقی کم‌نظیر در جهت آشکار ساختن هرچه بیشتر ابعاد ادبیات معاصر ایران است. امروزه، کتاب‌های فراوانی به سهولت انتشار می‌یابند و به دلیل کثرت آثار، امکان مطالعه‌ی تمام آنها برای خوانندگان وجود ندارد. انتشار کتاب‌های مشترک، با تنوع در قالب، سبک، نوع جهان‌بینی و ... باعث ایجاد یک حرکت آوانگارد در ادبیات کشورمان شده است. این جریان مهم، نه تنها می‌تواند ما را با دیدگاه‌ها و عقاید گوناگون آشنا سازد، بلکه وقت اقبال جامعه را گوه‌ری می‌داند تا افراد بتوانند در کوتاه‌ترین زمان ممکن به گوشه‌ای از آثار شاعران و نویسندگان کشور، دسترسی یابند. مولفین این کتاب، در شهرهای مختلف زندگی می‌کنند و به همین جهت، می‌توان این مجلد را از حیث آثار در زمره پر تنوع‌ترین کتاب‌های شعر معاصر، به حساب آورد. فراخوان گردش مستانه ۱، فرصت خوبی برای دیده شدن آثار افراد ایجاد کرد و اکنون، گردش مستانه ۲ ادامه‌دهنده همان مسیر است. برایتان آرزو می‌کنم، در هر زمان، در هر سال و در هر شرایطی که آثار را می‌خوانید، تابش نور امید، صلح، آرامش و عشق قابل رویت باشد

سید محمدحسین میران؛

شهریورماه ۱۳۹۹

کردش مستانه ۲

«عجایب همگانه»

از عجایب هفت گانه

تنها یکی جان سالم به در برده

زلزله سلاح انتقام است

سیل نیز

و طوفان نیز

شهرهای صلح گریز

تقاص پس خواهند داد

سید محمد حسین میران

کردش مستانه ۲

«بوسه»

تنها با يك بوسه
آرام آرام
خوشمزه ترين خاطرات را
به تصوير می کشيم
نه شوق و ن گوگ
نه داوینچی
و نه هيچ نقاش زبردستی
عاشقانه های دو صنوبر
تنها با نگاهت ترسيم می شود

سید محمد حسین میران

کردش ستاره ۲

«ستاره صلح»

ستاره صلح را
به بالای سرش سپرد
به صدهزار سیارک دور
صدهزار سال کهکشان نور
سادگی جنگل را
به لاک پشت ها سپرد
لاک پشت نگهبان گل
چشمه ای که می رقصد
در سپیده دم صبح
تو را به خود سپردم
آموختم که به هیچ دست
نتوانم سپرد
گردنبد قلبت را می ربایند
به مرگ ستاره تراش خورده اش
مرگ نگار گر پیکر عشق
تهدید می شوی و
در آخر
می دانم
کنارم نخواهی بود

سید محمد حسین میران

کردش مستانه ۲

«آرش»

یکی جنگ شد سخت و دشوار و صعب
همه مردمان خسته و تشنه لب
شد آور دگاه همچو گل سرخ گون
همه جاسر اسر شده پر ز خون
گذشتند از رود جیحون همی
چو افراسیاب و سپاهش دمی
چو بودند ایرانیان پایدار
به تورانیان سخت شد کارزار
نگشتند ایرانیان نا امید
که فتح و ظفر داشت صبح سپید
و سختی در این جنگ بسیار بود
که طاقت همی چاره‌ی کار بود
سراجام پایان بدادند جنگ
شدند فارغ از حيله و مکر و رنگ
نهادند شرطی که يك پهلوان
کند تیر پرتاب ز چله کمان
هر آن جا که افتاد تیر خدنگ
بود مرز و گردند فارغ ز جنگ
خبر چون گذشت از دهان بر دهان
شویم خوار و تحقیر گردیم ز آن

کردش مستانه ۲

اگر تیر نزدیک آمد فرود
همه آرزومان شود تار و پود
دگر گفت آخر چرا این چنین
به ماتنگ گردد چو ایران زمین
چه کس باشد آن پنجه پر توان
رها تیر بنماید از بازوان
مگر قدرت تیر و پرتاب چیست
که این کار دشوار هموار نیست
کمان گیر آرش یل پهلوان
مهیای پرتاب تیر از کمان
برفتند مردم ز پیرو جوان
تماشای آرش خجسته روان
همه مضطرب پای کوه بلند
ز مرد و زنان و یلان نژند
به آرامی از کوه بالا همی
به لب زمزمه با خدای جلی
تو ای رب من رب عرش عظیم
خدای توانا، خدای کریم
مرا یاریم ده که با جسم و جان
وطن را رهاسازم از دشمنان
چو آرش به بالای کوه ایستاد
نشان داد جسمش یل نیک زاد
بگفتا که این جسم و جان من است
نه عیبی، نه نقصی روان من است

کردش مستانه ۲

ولی خوب دایم که بعد از رها
شود روح از جسم آرش جدا
کنون جان خود را فدا می کنم
به اهریمنان پشت پا می کنم
بیاورد نام خدا بر زبان
بینداخت تیری ز چله کمان
تمام توانش به یک تیر کرد
همه کار چون جنگ و شمشیر کرد
بشد تیر آرش عقاب‌ی روان
شتابان و پران و تیز و دمان
ز کوه و در و دشت بگذشت تیر
به جیحون نشست تیر آن مرد شیر
برفتند از کودک و خرد و پیر
به جایی که بنشست بر خاک تیر
همه جانش اندر کمانش نهاد
غم تیره روزی ز ایران گشاد
چنین بود پیغام آرش ز جان
که ایران بماند همی جاودان
بکوش "آرمین" با تلاشی گران
شوی همچو آرش یل پهلوان
آرمین ویسی

آرمین ویسی

- متولد ۱۳۷۸ بهبهان - خوزستان
- دانشجوی پزشکی
- برگزیده جشنواره شعر دانش آموزی در سال‌های ۸۹ تا ۹۱
- عضو انجمن ادبی نیستان

کردش مستانه ۲

غزل «زستان»

ای زمستان! مهر پابرجای من
فصل سرد سال بی همتای من
بوی خاک خیس باران خورده ات
عطر ناب شامه ی بویای من
بارش ات سرزندگی و تازگی ست
ای تو شادی آور دنیای من
زیر باران های تند هر شب
می زند پر سه تن تنهای من
نرم نرمک برف تو از آسمان
می نشیند بر سر و سیمای من
می کند آرام سوز و سردی ات
روح نا آرام آتش زای من
بهمن و اسفند و دی ماه تـرت
مست خود کرده دل شیدای من
گر همه سالم زمستانی شود
شکوه نآید بر لب گویای من

الهام شیخ زاده (خوزستان-ایذه)

کردش مستانه ۲

«با عشق برای پدر و مادرم:»

مرا از کودکی مادر غذا داد
و درس راه رفتن پابه پاداد
به گوشم حرفهای خوب می خواند
و تعلیم سخن گفتن جدا داد
به وقت خنده ام خوشحال می شد
و دردم چشم او را گریه هاداد
شبش تا صبح لالایی به لبها
مرا خوابی خوش از سحر صدا داد
زیادم لحظه ای غفلت نمی کرد
در آغوشش مرا آرام جاداد
مرا از مهر خود سرشار می کرد
محبت های او جان را جلاداد
و اما تکیه گاهم، کوه رنجی
که از دستش هر آنچ آمد مرا داد
پدر بادسترخ بی دریغش
مرا بر سفره اش نان و نواداد

کردش مستانه ۲

هر آنچه خود دریغ از خویش می کرد
همان را در حقم بی اعدا داد
و اینک من دگر بر پای خویشم
که ز حمتهایشان جان را بها داد
خودار غیر جفا ز عالم ندیدند
ولیکن مهرشان ما را صفا داد
خدا را شاگردم زین گنج و ثروت
که دو گوهر و دو شمش طلا داد
من این نعمت به ایزدمی سپارم
که اینان را و باقی را خدا داد
خداونداتو خود گنجم نگه دار
به لطف که آدمیان را رجا داد.

الهام شیخ زاده (خوزستان-ایذه)

رزومه الهام شیخ زاده:

۱. کارشناسی ادبیات انگلیسی از دانشگاه حکیم سبزواری
۲. چاپ ۶ اثر در کتاب شعر سال بابان ۲
۳. چاپ اثر برگزیده در سیزدهمین کنگره سراسری شعر فاطمی.

کردش مستانه ۲

غزل «آن شب»

آن شب که داشت میرفت، در داشت بسته میشد
من آه می کشیدم، در داشت بسته میشد

پاییز بود و کوچه، خیس از نگاه باران
من دل از او بریدم، در داشت بسته میشد

با اینکه زخم میزد، بر زخم، چنگ میزد
جز عشق من ندیدم، در داشت بسته میشد

من چشم بسته بودم، تارفتنش نبینم
انگار می شنیدم، در داشت بسته میشد

زیباتر از همیشه، با ناز راه می رفت
من ناز می خریدم، در داشت بسته میشد

دنیا به سادگی رفت، او رفت، زندگی رفت
رفت آخرین امیدم، در داشت بسته میشد

او دست می کشید و، من دردمی کشیدم
با چشم خود دیدم، در داشت بسته میشد

کردش مستانه ۲

در لحظه های آخر ، از جای خود پریدم
من تابه او رسیدم ، در داشت بسته میشد

هر شب هزار و یک بار ، با خود مرور کردم
ای کاش می دویدم ، در داشت بسته میشد...

ریحانه حق دار (فانی)

کردش مستانه ۲

غزل رخ نما،

مرا از من گرفتی اندکی بعدش رها کردی
نیدانم چه شد؟ از من گذشتی یا حیا کردی
جهانم قبل تو گویی جهنم بود تا این که
غریبی را گرفتی با جهانانت آشنا کردی
فقط در خواب و رویامی تو انم بشنوم این را
که تو با مالکیت گاه نام را صدا کردی
دلم میخواست تنها عاشقت در شهر من باشم
تمام شهر را با یک نگاهت مبتلا کردی
تو از شرمت فرو کردی سرت را در گریبانت
خودت هم خوب می دانی که با این دل چه ها کردی
غزل ها را نیازی نیست به آرایش و زینت
تو با زیبایی ات آرایه ها را رخ نما کردی...

ریحانه حق دار (فانی)

ریحانه حقدار با تخلص (فانی)

- کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی
- خراسان رضوی ، نیشابور

کردش مستانه ۲

«شماره یک»

زخم هایی دهان باز کرده
گونه هایی گل انداخته
عیان،
خاموش
بی تفصیل طولانی
«سرخ» تنها خروجی منشور حقیقت است

.....

مصطفی احمدی

کردش مستانه ۲

(شماره دو)

خواب بودیم ، ندیدیم
زمان قطره چکان ضربان است
وامانده ی روزیم
جدا مانده ی ایام
از خانه به نزدیکی هر پنجره دوریم
.....

مصطفی احمدی

کردش مستانه ۲

«شماره سه»

به دنبال چه میگردند
آن هایی که می دانند
جز يك «هیچ»
چیزی نیست
در جیب کت انسان
.....

مصطفی احمدی

«شماره چهار»

این خان آخر است
سیب از شاخه که افتاد به این فهم رسید
جاذبه توجیه است
و اینجا، کلید حاکم دیوانه هاست
شاید که پنجره امکان آخر است
.....

مصطفی احمدی

کردش مستانه ۲

«هوايت»

هميشه معتدل است هوايت
دور باد از تو پريشاني بادها
چكاوك اند آب هويت
ورنج ناني است در خطوط پيشاني
شاليزار نانِ گرم سفره است
سفير عشق و دوستي است باران
وچكاوك است باران
خالي از گريه است كودكستان چشمانت
خوابيده در نگاهت زندگي
مي رقصد ترنم خيال
در دهاي پراز زرد پائيزي
دلم عطر سبزي مي خواهد
و آغوش گرم مادري
شفاست دستان پراز شاليزارت
نشسته است شرجه شرجه جان به پاي ريشه ات
بذرهاي تنيده در گل هاي تلمبارِ باغ
كرم هاي لوليده در عطرها
رقص آب در ريشه ي برنج
خنك مي شود دي ماه تنيده ي معتدل
ودواز دهمين بهمين كه دود مي شود

کردش مستانه ۲

رشت شهر نقره هاست
و آزاد می شود مردی که پرنده است..
ف.ز(حمیده) پورامیدی

«ای تنیده‌ی آرام»

جسم خسته‌ی مچاله شده... سپاس
که می کشانمت به هر دباغی
من بی عار پرمدعا
دست دراز میکنم به سوی فردها
ای سکوت بهترین همراهی
تاول خسته‌ی دست یک پدر
ودل آفتاب گندم‌ها
تاب بیاور گیسوان در باد تاییده
تاب بیاور مژه‌های نیلگون فرات
گوش کن صدای پای فرصت هاست
می آید شب پرده دار
و آفتاب دور چشمان تو می رقصد....
و سپاس از تو ای تنیده‌ی آرام
بخواب کنار آب و آئینه
بخواب کنار روشنای هر سیاه
سحر که طبیعه بزند

کردش مستانه ۲

دگر دلی برای لیلی شور نمیزند
و نمیشود فرهادی مجنون
ودوا می شوند دردهای شیرین
جنون خسته از زلف شب اندود
به پاس تمام دوست داشتن ها
به پاس تمام تن های آلوده
صدای من که به خودم می رسد
سلامی به تمام رنجشها
سلامی به سکوت به عشق به ایمان
ومن تو را بیشتر
ومن ترا دوست تر میدارم
از من به من رسیده ای
بیداری
وگم میشود در آسمان سنگ های ستاره دار ...
ف.ز(حمیده) پورامیدی

«سرباز»

تیغ های بیرون کشیده از غلاف
برای بریدن دردهای سرباز عاشق است
آنانکه آغوش گرم خانه را ترک کرده اند
مرزهای سرد وطن را گرم میکنند
ف.ز(حمیده) پورامیدی

کردش مستانه ۲

«عشق بر ذات عشق»

مگر جز این است
که وطنِ راستینِ هر عاشق
آغوشِ معشوق است؟
پس
من دعا می کنم
هر راه، هر فاصله، هر ساعت، هر مصلحت
هر آن مفهوم که در روزگارشان باعثِ دوری و دل‌تنگی شده؛
سنگ ریزه ای شود در لنگه ای از کفشِ هر دو دل‌داده!
هی بخرشد پایِ شان را...
بی امان لنگ بزنند هی...
تا به ناچار
به تنِ معشوق رسند!
آن خواهشِ محرمِ امن.
و بجات یافتگانی باشند
کأسوده می‌آسایند...

زهرا بدخش

کردش مستانه ۲

«عشق به ذات عشق ۲»

از پسِ شب و رویا...
همه آدم‌ها در اتاقی از خواب بیدار می‌شوند و روزی دگر را
آغاز می‌کنند.
اما من...
هر بار در تو چشم می‌کشایم و باز تو را زندگی می‌کنم!

زهرآ بدخش

«عشق به ذات عشق ۳»

دلِ رفته مثل آبِ رفته است!
اون به جوی و این به جون بر نمی‌گرده...
زهرآ بدخش

کردش مستانه ۲

«عشق به ذات عشق ۴»

چه اقبالی دارد بشریت که من هوا نیستم!
که هر بار دلتنگی‌ات را طوفان می‌شدم!

زهرآ بدخش

کردش مستانه ۲

«سوژه»

شعرهایم بوی بی کسی میدهد،
و دلم روز به روز پیرتر ...
خیره میشوم به دور دست ها
و دری را باز میکنم.
شاید سوژه ی شعرم شوی ...

پانید پیرانی

کردش مستانه ۲

«یادگار»

عمری است که دلتنگم؛
دلتنگ نبودن قدم هایت؛
نبودت نقشی عظیم میکشد.
قلمم را که برمی دارم تو را میبینم؛
تو را میخوانم.....
نبودت را بازگو میکنم،
و چشمانی که اشک در آن بازی میکند.
باترس پلک هایم را باز میکنم،
گویی خواب بود...

و تنها دفتری از نوشته هایم پیدااست
و قلمی که جوهر نمی دهد..
حال چه کنم؟.
چشمانم را میبندم؛
و با خاطراتم به خوابی مرگ آمیز می روم...
آن دفتر بی روح یادگار من به تو...

پانید پیرانی

کردش مستانه ۲

«پروانه»

لحظه ی دیدنت خودم را گم میکنم؛
مثلا همبازی پروانه ها شده ام
و حواسم به خودم نیست.
نمیدانم اشک هایم از شوق دیدن است،
یا ترس رفتن...
پروانه ها ،
دسته دسته
از شالم میگریزند؛
مثل چشم های من
از چشم هایت...

پانید پیرانی

کردش مستانه ۲

(من و تو)

جنگلی آرامشی

کلبه ای

من باشم و شعر و شرابی

تو باشی و موسیقی بی کلامی

صدای پرندگان که با صدای

نفسهای من و تو

نبردی تن به تن دارد

تو ساز بزنی

و من شعر ترا بنوشم

شعری با طعم دوست داشتن

و تنها نظار گرمان پرنده

کوچکی

پشت پنجره که با نگاهش

تو را تشویق میکند

خدیجه احمدپور

کردش مستانه ۲

«باغی»

ریحان میکارم
در باغچه کوچک دستهایم
تا هر بار دستهایم تکان میخورد
بوی خوش ریحان
هوای خانه ات را عطر آگین کند
و تو دستهای مرا روی بوم قلبت
نقاشی کنی
شکل باغچه ای
پراز ریحان

خدایچه احمدپور

«کوچه احساس»

شاعری بغض کرد
از رویایش خون چکید
رودی شد
در کوچه احساس جاری
زنی دلننگیش را
به خون رویای شاعر سپرد

خدایچه احمدپور

کردش مستانه ۲

«روایه‌های من»

امشب چاقویی سهم سلاخی احساسم
میکنم
و چشمان حقارت بینم را
پوستی از خورشید می کشم
امشب خواب مویرگهایم را
به بیداری صبح دعوت میکنم
و شاید چون نهنگی
آب تمام رویاهایم را ببلعم

خدیجه احمدپور

کردش مسانه ۲

«بر دختر عزیزم»

عزیز دلم این منم، مادر بزرگ پیر، خسته و کمی دیوانه تو که اکنون در این عصر تابستانی نشسته و سعی می‌کند برای تو نامه ای بنویسد. مسلماً می‌توانستم از لابه لای دفترچه تلفن مسخره و گیج کننده روی میز شماره ات را برداشته و با تو حرف بزیم، اما به نظرم آمد اینها حرف هایی هستند که باید برایت بمانند. اگر پس از خواندن نامه ام تصمیم گرفتی که جوابم را بدهی، تو هم لطفاً چند خط براریم بنویس. تو هم لطفاً قلمی بردار و به اندازه يك سلام براریم بنویس. اینطور من هم خیالم راحت است که می‌توانم کلماتت را داشته باشم، که گاهی بخوانشان، ببینمشان، پستی و بلندی هایشان را روی کاغذ لمس کنم، با آنها صحبت کنم و خیالم راحت باشد که بعد از همه اینها هنوز سر جایشان هستند. نه مثل آن کلمات تند و نامفهومی که پشت تلفن انقدر سریع می‌آیند و می‌روند که آدم اصلاً نمی‌تواند بشنودشان، چه برسد به اینکه بخواد آنها را در خاطرش نگه دارد. آخر تو نمیدانی نگه داشتن در این سن و

کردش مستانه ۲

سال کمی سخت می شود. نگه داشتن فنجان های گل سرخی که حتی یکبار هم به آنها دست نزده ای، نگه داشتن رومیزی یادگار مادری که سالهاست صدایش را هم از یاد برده آب، نگه داشتن صفحه ای قدیمی که میدانی دیگر نمی توانی به یاد سالهایی دور به آن گوش دهی، و از همه اینها سخت تر نگه داشتن خاطره هاست! خاطره هایی از صداها، تصاویر، آهنگ ها، خنده ها، نگاه ها. برای همین باز هم تاکید و خواهش میکنم که تو هم جوایم را با نامه بده.

بدون هیچ پر حرفی میروم سراغ اصل مطلب: عزیزم کمی پیش که به دیدنم آمده بودی نگاهت رنگی گرفته بود که سالها پیش در چپه های چشم خودم آن را باز تاب میداد. و از همان روز چیزهایی در من زنده شده است که فکر میکردم سالها پیش در کوچه پس کوچه های عمرم آنها را زمین گذاشته و گذشته ام. چیزهایی که از همان روز گریبان من را گرفته اند و همین دیشب کارمان انقدر بالا گرفت که از فرط در ماندگی تا خود صبح گریه کردم. یادم نمی آید قبل از آن کی شب تا صبح را اینگونه گریه کرده باشم. اصلا فکرش را هم نکن که انکار کنی و یا بگویی که خیالات برم داشته است. هزار سال

کردش مستانه ۲

هم بگذرد از هر چشمی میتوانم آن نگاه را
بشناسم.

من هیچ وقت نویسنده خوبی نبودم و گمان هم
نمی‌برم اکنون معجزه شود، تنها دارم تلاش
می‌کنم تا حرف‌هایی را به تو بگویم که حدود
۴۰ سال پیش باید می‌زدم. کارهایی که ۴۰ سال
پیش باید انجام می‌دادم. به هر حال دیگر ۴۰ سال
گذشته و دیگر نگفته‌های من فرقی به حال
کسی نمی‌کند. مهم بغضیست که پشت تک تک این
کلمات و حروف برای ۴۰ سال پنهان کرده‌ام!

روزگاری دور من دختری بودم که سری پر از
سودا داشتم! پاهایم تنها راه پرواز را
می‌دانستند، و آوازم لحظه‌ای قطع نمیشد. در
همان سالها بود که نفهمیدم کجا دلم را گذاشتم.
مست بودم، مست از شدم. در دنیای خودم خوش
بودم که پای ترس را به دنیایم باز کردند. از
ترس برایم قصه گفتند، شعر سرودند، زندان
ساختند و سرانجام یک روز من ترسیدم. من
ترسیدم و همه چیز تمام شد. پاهایم محتاط
شدند و پرواز از یادم رفت.

نرگس محمودی

کردش مستانه ۲

«ترجیح‌بند کرونایی»

از مرحمت روی گل جناب خفاش
هم پخته و هم خام و کبابی و ته‌آش
یا در طمع چرك کف دست که پول است
از روی بشر دوستی منشأ او باش
ویروس کور و ناهمه یوهان به فنا داد
ابعاد فنایش همه یوهان به سر و پاش
خفاش خوران صف‌آش خوش یوهان
در دست همه دستکش و مایع و سم پاش
این مخفه‌ی ناخوانده‌ی خفاش خوران بود؟
یا چشمه‌ای از نقشه‌ی آن لاشخوران بود؟

انگار که شوخیش گرفتند که شر شد
تا صورت مثل همشان جور دگر شد
آن شیر که در فیلم‌لت و پارهمی کرد
ویروس که آمد عجب‌ار و به‌گر شد
چشمان خمار پکر مست‌الخواب
ویروس که آمد همگی خمار تر شد

کردش مستانه ۲

آن چین که چینی نمی آورد به ابرو
چین چین شد و کلهمش زیر و زبر شد
این تخفه ی ناخوانده ی خفاش خوران بود
یا چشمه ای از نقشه ی آن لاشخوران بود

ویروس کووید ده و نه (۱۹) صادره از چین
این ریز بسی تیز جهان گرد جهان بین
یک هو که بکرد عزم سفر به دور دنیا
بی مدرک و ویزا و رها از آن و از این
آزاده و بی جاده جهان گشت و جهان دید
نادیده ی ناخوانده ی ناچسب نه شیرین
مهمان فقیر و غنی و رئیس و مرئوس
بی پارتی و بی سر تبعیض و نه گلچین
این تخفه ی ناخوانده ی خفاش خوران بود
یا چشمه ای از نقشه ی آن لاشخوران بود

ویروس که داخل شد و اخبار که شایع
بحران که پیش آمد و اوضاع که ضایع

کردش مستانه ۲

جمعی ز تبار و بر زالو و شغلان
در البسه ی میش ولی گرگ طبایع
چون له شده ی سیر ز بوشان همه عاجز
در هجمه ی بحران و بلایا و وقایع
کردند طلب خون پدر را به ازای
یک جفت فقط دستکش و ماسک و مایع
این تحفه ی ناخوانده ی خفاش خوران بود
یا چشمه ای از نقشه ی آن لاشخوران بود

دوران قرنطینه به اینترنت و گوشی
که شوخی و دعوا و صدا گاه خموشی
گهگاه اگر لطف خدا بود کتابی
همراه دو سینی پر از چایی جوشی
عاجز شده از خواب و ز افزایش اوزان
با افت در آمد نه قرانی نه قروشی
صد البته این ها همه یک سوی قضایاست
گاهی پدري, زیر پلی, دست فروشی
این تحفه ی ناخوانده ی خفاش خوران بود
یا چشمه ای از نقشه ی آن لاشخوران بود

سعید محمدی (ریره و)

کردش مستانه ۲

«راز هستی»

چیست این راز بزرگ هستی
که این قدر مست آن هستی

ز چه روی چنین مستی
به یاد داری ز بونی و پستی

زنده ایم ز لطف و فضل رب
که باز آورد ما ز عدم هستی

بنشان نهال دوستی و عشق
پیش زانکه شود دستت کوتاه ز هستی

مهمان کن دلی به شادی
ای تو که چنین می نمایی ، که هستی....

ربابه (عاطفه) عسگری ، پروانه

کردش مستانه ۲

«وجود»

آب شدم ذره ذره تماشایی ست...
دل من کنج نشین کلبه ی تنهایی ست...
فانوس چشمم در انتظار روشنایی ست...
صدای سکوتم شنیدنی ست....
پروانه وجودم پر کشیدنی ست...
مرغ روحم در امتداد رهایی ست..

ربابه (عاطفه) عسگری ، پروانه

«دل»

خانه تکانی نماخانه ی دل را
ره چاره ای یاب، نوای دل را
ده درخ زلزله ای عظیم در تو
گرهاله ای ز نور دمدم دل را
طبع شیرین شعر و یاری خوش
کنم من به آن ها خوش دل را

کردش مستانه ۲

رازیست پر شور و شیدا
دگر زده ام به دریادل را

ز بی همدمی و فرقت یار
خنجر فسر دگی و نومیدی زده دل را

جاده‌ی خاکی زندگی و طوفان
فرو برده در گرداب غم دل را

ز روح پژمرده و جان خسته
برده ام سوی خدای دل را

گر نباشد در تو رحم و مروت
باید به زیر گل برد این دل را

ره بس دشوار و جانفرساست
سوی جاودانی یار بر محبت دل را

عاطفه دگر سخن کوتاه باید کرد
که زیاد برده ام حرف های دل را

ربابه (عاطفه) عسگری ، پروانه

کردش مستانه ۲

«من سکوتم»

من نه آنم که تو پنداری مرا
من ز غوغای جهان لبریز
من پریم از غم، از هجر و فراق
آنچنانم که از غصه و درد
تابِ فریادی نمانده در تنم
بر لبم هیچ یارای سخن گفتن نماند
من سکوتی ریشه دارم بس عمیق
زخمی شلاق سوزان شدم

الهی رعیتی

کردش مستانه ۲

«توازان منی»

گل بوته لحاف منی
هر شب در آغوشت می کشم
و شب را با گرمای تنت صبح می کنم
تابستان ها دلتنگت می شوم و
به امید زمستان شبها را طی می کنم
ای کاش همیشه هوا سرد باشد
تا تو را در بر گیرم
تو، همینقدر دور
همینقدر کم
اما از آن منی.

الهی رعیتی

کردش مستانه ۲

«چاره نیست»

ای دل تو را به جز صبر دگر چاره نیست
بر دلبری که رفت و نماند تو را کار نیست
آن یار که برگزیده بودی رفت و نماند
آن دشمنی که دوست می نمود، یار غار نیست
هان تو که رفته ای، برو، بامنت چه کار؟
بر تو که یافته ای بهانه رفتن، اعتبار نیست
هان تو که ظلم میکنی مثل حاکمان مغول
جز واگذار نمودنت به خدا دگرم راه نیست
من دل سپرده بودم که تو دل ستان شوی
بر دلبری که هیچ ندانند ز عشق احتیاج نیست
ای دل تو را گذاشت و گذشت آن بی وفا، بدان
آن را که دل شکند بویی از اعتدال نیست
او رفت، نماند، نیست دائمًا کنار تو
جز سوختن از غم تو را هیچ کار و بار نیست
تنها بمان دلا، بدان که این نیز بگذرد
اما کنون، تو را به جز صبر دگر چاره نیست

الهی رعیتی

کردش مستانه ۲

فاطمه داودنژاد:

در سال ۱۳۹۰ نویسنده برتر سطح مدارس شهرستان شد. دارای مدرک کاردانی علوم اقتصاد و دانشجوی کارشناسی اقتصاد است. فعالیت خود را در حیطه نویسندگی از سال ۱۳۹۸ با عنوان تکه پاره های آسیابان آغاز کرده

«خویشن خویش»

من سر می روم از خویش،

بریده ام نفسِ نفسم را،

او، من است، کسی که به وقت هجرت با من کوچ نمی کند.

پنهان از دیده ها دوست داشتنش در سینه ام هر آن هبوط می کند.

چمدانی پُراز من می برد.

«مرا به خویشتن خویش وانهد»، عروج سهم من است.

فاطمه داودنژاد

کردش مستانه ۲

«جنگل سبزماه»

به جنگل سبز نگاهم که بنگری،
تو همان شعله سوزان گناهی که مرا غرق در آتش کرده.

فاطمه داودنژاد

«ماه نگران»

آشفته تر از موی پریشان تو هستم
آرامش این جان نگاه نگرانیست
فاطمه داودنژاد

کردش مستانه ۲

«برو به جهنم»

گفتم: برو به جهنم

گفت: با من به جهنم بیا

فاطمه داودنژاد

کردش مستانه ۲

«فریاد»

جولان می دهد
نگاه وحشی دنیا
در تاریکی ژرفای درونم
می شنوم
صدای نگاهش را می شنوم
فریاد می زند
مرا می خواند
افسوس
پنجره ناشنواست
او فقط می بیند
و فقط می شکند

آلاء فتاحی

کردش مستانه ۲

«کره»

اعصاب، آشفته
پیچیده گردد دوك چرب
دوك، رسته
دوك از شورش افكار، خسته
اما
كمی آن پایین تر
قلمرو تلمبه پابر جاست
اعلی حضرت نابیناست
خستگی دوك را نمی بیند
و همچنان می تبد

آلاء فتاحی

کردش مستانه ۲

«اسراء»

فلسفه، فیزیک، هندسه، جبر، ریاضی و جنون

حکم‌ها نادانند

فرض‌ها خود گمراه

شرط‌ها جز می‌خوانند

بر علیه ژن، قیام‌ها رخ داد

که پرستو شروه‌ها شرح دهد

زندگی باید کرد

حتی در تنگ ترک خورده‌ی شب

در سیاهچاله‌ای دور

در بن بست حیات

اما

فخر فریاد بر آورد

انعکاس شرف کوسه شکست

جهل آن کودک دانایی، پرستو را کشت

اشتباه می‌کردم

زندگی نمی‌شود

در تنگ ترک خورده‌ی شب

در سیاهچاله‌ای دور

در بن بست حیات

باشد و من

در سوک پرستو نباشم

آلاء فتاحی

کردش مستانه ۲

«غم»

غم همچون
گلوگاه پرنده
بر استخوان می ساید
و تو غمگین تر از تمام
روزهای منی
روزها همچون باتلاق حرف
در خود فرو میبرد
و آرزوها
در این لجن
به زیر می خزد
به آسمان هم نمیشود
نگریست
شاید غم اندوه
گریه سر دهد

بهجت داودی

کردش مستانه ۲

«خانه»

من از این خانه اندوه دگر خسته شدم
آه و اندوه ز باد است دگر خسته شدم

بعد از عمری به دیدار تو می آیم باز
ساز اندوه به قلب ام زده است خسته شدم

گفته بودی میروی اما بمان من میروم
میروم تا انتهار روزگار خسته شدم

کاش صبح در خیزش شب هانماند
غار می بافد کلاغی من دگر خسته شدم

میروم تا بنگری رفتن تمام چاره نیست
می گریزم از خودم از تو دگر خسته شدم

بهجت داودی

کردش مستانه ۲

«آفتاب»

چشم بگشای
در روزی از فراموشی آفت آب
در آلبوم عکس های ات سرازیرم
در خودم
در شب ام
و نیامدن هایت
می پریم
در آسمان خانه ات

بهجت داودی

«باد»

دلتنگی هایت را به بادها بسپار
بگذار عشق معجزه کند
در پیچ صداهایمان
در بادگیرها

بهجت داودی

کردش مستانه ۲

«قصه ی بی غصه»

دل من ، يك شب پر گریه میخواهد
که از دردم ، تهی سازد
دلم يك کوچه ی ، بن بست
به اسم خنده می خواهد
دل ، يك شب ، پر از باران
و ، يك صبح پر از غنچه
و ، يك فصل پر آرامش
دل ، يك عشق بی پروا
بدون ترس ، از رفتن ها
دل...
يك قصه ی بی غصه می خواهد ...

فاطمه یوسفی

کردش مستانه ۲

«قلب قربانی»

قلب قربانی ام...

در انتهای يك شب محزون

مرد ...

و تو....

تنها شبگرد آن شب سرد بودی....

فاطمه یوسفی

«نمیدانم»

يك ضربه ی عمیق و کاری

در گلچینی از حقایق ...

مثل يك رمان غم انگیز عاشقانه ...

با پایانی تلخ...

یا سرافرازی يك قهرمان...

بعد از يك شکست جانانه...

کدام يك حقیقت زندگی من است ...

نمیدانم...

فاطمه یوسفی

کردش مستانه ۲

«از ازل افتادم»

دلم باران شد و از چشمت افتادم
بهاران چون شدم، با دل در افتادم...
دلم ویران شد و ، با خود در افتادم
با خود در افتادم ولی ، از اصل افتادم....

فاطمه یوسفی

کردش مستانه ۲

«ماه بانو»

ای ماه بانو
کاش میشد دستانت را گرفت و
خیره شد بر چشمان خمارت...!!
ساز کویر تنهایی
پر از ناله و غم است بانو جان
بارفتنت...
صدای سیل اشکم غرق ماتم است بانو جان
آفتاب خسته
بر شاعر تنهای غروب همدم است بانو جان
خورشید و سایه خورشید
دلو اپسم می شوند
بیچاره خورشید هم طاقتش کم است بانو جان
تو که نباشی
قد دنیای من خم است بانو جان

محمدزمان شیخ

کردش مستانه ۲

«مرد تنهای شب»

مرد تنها
همدم مهتاب
فکر کردن در دل سکوت و
خلوت و وحشی و
کیفر درخت بی برگ
پر از غبار دلتنگی
فکر نرسیدن و
ای کاش های زندگی
رفیق نیمه راه و
انتظار از کسی که شبیه حرفهای قشنگش نبود
انتظار!!!!
انتظار از رفیق نیمه راه و
فکر کردن به لحظه جدایی
مرد تنها و شب بارانی
بزن باران
بزن
که شدم همراز مهتاب و
رفیق خاکستر سیگار و
ساعت دلتنگی

محمدزمان شیخ

کردش مستانه ۲

«اولین دیدار»

غروب ابری
زیر درخت تنها
در انتظار اولین دیدار
بغض دستانم
به یاد آور دآن شبهای بیدار
فضای زندگی بی تو دلگیر و تار
هوا هوای شاد و
پایان دلتنگی و فصل بهار
زل زده ام به چشمانت
نگاهت کردم و نگاهم کردی
چشمانت میخندید
دلبرت شدم و تو شدی دلدار
دنیا خراب شد از این دیدار
دیدمت و لکنت زبان گرفتم از گفتار

محمدزمان شیخ

کردش مستانه ۲

«قرار»

قرارم با قرارم این شد،
زین پس بی پروا قرار نگذاریم.
وین شدکه، مدتهاست
بی قرار، بیقرارم.

آفاق مبارکی

«ازخاک»

دستم را بگیر، جانا، تاخاک نگیرم
وانگه باتو ازین خاک پرگیرم

آفاق مبارکی

کردش مستانه ۲

«ر»

درد را وارونه کردم نشد،
سروته نوشتم باز هم نشد،
اینبار مچاله شده پرت کردم،
و آآرررام خوابیدم،
مردم میگفتن،
خدایا مرز،
درد داشت،

آفاق مبارکی

کردش مستانه ۲

«پنجره قلب»

جانم،!

امروز!

همه به تماشای استعفای من آمده بودند ،

اما من ، از پنجره قلبم

برای ورودت ، دست تکان دادم.

آفاق مبارکی

کردش مستانه ۲

«تورا سوکند»

تورا سوکند به هنگام نزول ستارگان
نور
باران
بیا در زیر این مهتاب
خستگیهایمان را
که بر مدار سینه نشسته
و تنهاییمان را
که بر سقف دل پیله بسته
بین خطوط به هم ریخته ی ثانیه ها تقسیم
کنیم
بیا بکاهیم از رنجمان
بیا کوچك کنیم
خستگی را
و شاپرك تنهایی را
بیا رها کنیم در سیاره ی ماه
بیا ستاره ها را دانه ،دانه
از آسمان بچین برایم
و حلقه کن بر موهایم
شاید ماه خندید
و باران بارید

کردش مستانه ۲

بر تبسم شیرین او
و ترد شد لحظه های بلورین ما
بر سادگی مبهم شب
تورا سوگند به هنگام نزول ستارگان بیا..

نجیبه محمدی (وفا)

«جای آفتاب»

شایسته است
ستاره ها را
جای آفتاب بنشانیم
وقتی که آفتاب
عاطفه ها را به آتش کشید
و بر جنازه های سوخته ی قاصدک ها
نفس کشید
شایسته است
ستاره ها را
جای آفتاب بنشانیم
وقتی که بر ذهن جاری دریا

کردش مستانه ۲

قدم زد و خشکید
شایسته است
آسمان را از ابرها خالی کرد
وقتی که آسمان
به بارش باران تردید کرد
شایسته است
آسمان را از ابرها خالی کرد
وقتی احساسش را
باد بارور نکرد
شایسته است
زمین را به حال خودرها کرد
و رفت
وقتی که گهواره ایست
برای مرده ها .

نجیبه محمدی (وفا)

کردش مستانه ۲

«بی دلیل»

اگه پررنگ شد و ساعات زیادی از روز فکرش تو مغزت رژه رفت
اصرار به انکار یا دنبال کردنش نکن. موبه موبه کالبد شکافیش کن
میفهمی که ما عاشق آدمها نمیشیم فقط تحت تاثیر یه خصلتشون
قرار میگیریم همون صفتی که دوستش داشتیم اما گمش کردیم
اونوقت شروع کن از خودت همونی بساز که جای بقیه مدام خودت
توی مغزت بچرخه.... وقتی ساز میزد حس میکردم دستهایش
نوازنده نیستن بافنده ی روح من به خودش، نمیشد ازش خلاص شی
اما وقتی موسیقیش از وجودش حذف شد هر روز به عادی ترین آدم
ممکن بدل شد من اسیر هنرش بودم نه خودش و حالا کشف کرده
بودم که با یادگرفتن ساز بیشتر عزیز میشم برای خودم.

وقتی زیر آبشار اطلاعاتش خیس میشدم بینظیر ترین آدم ممکن بود و
هر بار مغرورانه تر خودنمایی میکرد اما من محو داناییش بودم نه
خودش و اینار بلد شده بودم آنقدر بخونم که یه روز جلوش بایستمو
بگم اینبار شریک اطلاعاتتم نه محو تماشا کردنت پس بفهم دنبال
فهمیده هات بودم نه تصاحب کردنت... آدمها تکمیل کننده ی ما
هستن اما نه با موندنشون کنار مون، بلکه با نشون دادن تکه ی
گمشده ی خودمون درون وجودشون... و تهش اگه یکی منهای همه
چیز، بی دلیل نگاهش وقت لبخند زدن ساعتها توی مغزت تکرار شد
همونه که راه گریز نداره باید عاشقش شی.

زهره ظفر کیا

کردش مستانه ۲

«ایمان داشته باش»

دیشب خواب دیدم مرغ شدم، میخواستم ببینم چه خاکی باید تو سرم بریزم ولی نوه ی خالم نیداشت مدام میدوید دنبالم، چندبارم خواستم فحشش بدم ولی فقط میگفتم قدقد بلاخره اون خسته شد و من پهن شدم وسط حیاط مامان بزرگم، جوجه هام از سرو کولم میرفتن بالا و من از طرفی دلم بر اشون میسوخت و از طرفی نمیتونستم بپذیرم دیگه آدم نیستم مرغم که یهو یکیشون با نوکش گوشوارمو کشید و درد امونمو برید. پرامو میزدم کنار گوشمو بگیرم یهو یادم اومد چندروز دیگه میخوان سرمو بپرن دردش خیلی بیشتره... اون لحظه کلکسیون بدبختیو عذاب بودم که خالم از کنارم رد شد نمیدونم به زبون مرغی چه تیکه ای بهش انداختم که خودم هلاک شدم از خنده، انقدر بلند بلند

خندیدم که از خواب پریدم. این میزان سرخوشی یکم غیر نرمالو نگران کنندست اما اینکه خنده تو نست منو از اون شرایط سخت و عذاب اور بجات بده خودش به جور نویده که راهو درست میرم...
تقرین کن خندیدنو تو شرایط سخت و ایمان داشته باش بجاتت
میده

زهرا ظفر کیا

کردش مسانه ۲

«لذت»

همیشه شرایط، سخت زندگی و خودم انتخاب کردم. درست تو لحظه ای که فك میکنم همه چیز داره او بخوری که میخوام پیش میره میرسم به یه دوراهی، خدا تو مسیر سخته ایستاده و دستشو سمتم دراز کرده مهم نیست اون یکی راه چقد باب دلمه چشممو میبندم قدم برمیدارم سمتش. گاهی همه عمرت تمرین غواصی میکنی اما به بیابون تبعید میشی او نوقته که باید بی فکر سطل رنگتو برداریو بری همه ی سنگهای پیش رو تو ابی کنی بزاری اطرافت از بودنت رنگ بگیره میدونی همیشه وقتی شرایط عوض میشه که یاد گرفته باشی از جایی که هستی لذت ببری

زهره ظفرکیا

کردش مستانه ۲

حمیدرضا هادوی هستم فوق لیسانس کشاورزی و
چندین ساله فعالیت دارم در حوزه ی ادبیات و از
سال ۱۳۹۸ شروع به نوشتن شعر کردم و این کتاب،
اولین تجربه چاپ کتاب برای من بوده است.

«زبا»

حالا تو کجایی ای حبیبم زیبا
معشوقه ی شعر بحیبم زیبا

من حریص خوشه گندم نیستم
آرزویه باغ سیبم زیبا

تلخی این ایام و طمع آن لبها
عاقبت داد فریبم زیبا

تا عشق برفت کوجه ها هم رفتن
من در این شهر غریبم زیبا

گشته ام اینک پای لنگ سنگها
خسته است پای شکیمم زیبا

حمیدرضا هادوی

کردش مستانه ۲

«مهربان»

دل غمگینم چه تنگ است مهربان
دیدنت از دور قشنگ است مهربان

بعد از عمری در تلاش روی ماه
در من يك نعلش پلنگ است مهربان

خرمنی دادی به دست خالی اش
مرد عشق پایش که لنگ است مهربان

نازنین دیوانه بودن در جهان عاقلان
عاقبت آسیب و سنگ است مهربان

هیچ غم ندارم جز غم عشق اما
بر سر نان اینجا جنگ است مهربان

عشق ما را خود بکشت و زنده کرد
عشق را جای درنگ است مهربان

«حمیدرضا هادوی»

کردش مستانه ۲

«مہتاب»

امشبى را هم دوباره تو بيا در خواب
مثل بيدارى تو در خواب بکن بى تايم

روزگارىست مینویسم من از عشق اما
در میان آن غزلها تو بودى نايم

چه پشیمانم ز کفرى که تو را رنجانده
که خدا را در تو دیده است دیده‌ی پرآيم

سردى اين گوشه‌ها را من ندارم طاقت
اى حرارت‌هاى آنجا تو مرا دريايم

بى تو مهتاب شبى نيست ديگر با من
تو شدى كوچه و من شب بى مهتابم

حميدرضا هادوى

کردش مستانه ۲

«شعرکاهی»

تا که نلغز داشك در چشم تَرَت گاهی
گفتم که باشم اشتباه آخرت گاهی

دیگر نترسی از غم باران پاییزی
باران بیارد چتر باشم بر سرت گاهی

از ترس آدمها بخواهی کوچ کردن را
از ترس آدمها شوم بال و پرت گاهی

تا کام سنگینی بگیری از لبان من
آتش به جانم زن شوم خاکسترت گاهی

وقتی که خار و سوز بوران در زمستان زد
داغ شقایقها شوم بر بسترت گاهی

گاهی که درد و دل کنی با جوهر خودکار
باشم شبیه برگه‌های دفترت گاهی

آرام با آنکه ندانی این حوالرها
غرق تماشايت شوم بارفتنت گاهی

کردش مستانه ۲

ذهنت اگر گیسو شود نآرام و آشفته
انگشت‌هایم گیره‌ی موی سرت گاهی

گفتم که نامرئی شویم از مردم کشور
مردم تو باشی می‌شوم من کشورت گاهی

دور از نگاه چشم‌های مردم این شهر
من را در آغوشت بکش در خاطرت گاهی

محمدرضا گرامی صادقیان

«معرپوچان»

یادم آمد آتش

گفت از دور به من

پشت ابرو تو چرا سرد شدی؟

گله می‌خندیدند.

یاد آن روز به خیر

که در این دشت سیاه

زیر هر بوته نشان‌دیم درخت.

یادم آمد آتش

از تن چوبه‌ی نمناک همان‌ها برخاست.

به خودم آمدم و می‌دیدم

دشت در آتش و دود

کردش مستانه ۲

بره‌ها خون‌آلود
و دو پایم در رود.
زردی و زوزه و زاری دلم را امروز
باد ماسیده به دشت
گرگ سر داده عبوس
رود کوبیده به سنگ

محمد رضا گرامی صادقان

«شعر خیالبانی»

خیالاتم را سه دسته می‌کنم:
بودنت را بر تنهایم
بوسیدنت را بر بودنت
و بعد تنهایم را بر بوسیدنت می‌گذارم.
آنقدر تکرار می‌کنم
تا دیگر خیالی نباشد.
آخر همه‌شان را گره می‌زنم به یاد تو.
یاد گرفتی خیالبافی را؟

محمد رضا گرامی صادقان

کردش مستانه ۲

«سایه های پوشالی»

پشتِ پلکِ کدام نگاه
می توانم که گریه کنم؟!
مثلِ کوه اگر دلم لرزید
به کدام سایه تکیه کنم!؟

در کدام بغضِ جا مانده
يك شب آخر شکسته شوم؟!
و از این راهِ رفته چرا
نتوانم که خسته شوم!؟

کی، کجاسقفِ آسمانم را
می شود که بر زمین بزنم؟!
روی این نقابِ تنهایی
جای خنده، نقطه چین بزنم!؟

فصلِ گرماز مستان شد
يك شروع پُر از دوری
چشمها گرچه مهربان بودند

کردش مستانه ۲

ذهن‌ها اسیرِ در کوری

هر عدالتی که گم می‌شد
پشتِ شوقِ تلخِ قفس
زنده بود و زندگی می‌کرد
بی دلیل، بدونِ نفس

موجی از گف که کرده این دریا
چون جواهر به روی ساحل بود
غافل از اینکه موج روح انگیز
برقِ چشمِ جنونِ قاتل بود

کاش کوه می‌دید وقت افتادن
بیستونی که غرقِ خواهش بود
تیشه بر سنگ می‌زند فرهاد
کوه‌کن لایق ستایش بود

وارثِ گذشته‌های بدم
پیرمردِ ناله‌های شبم
بی تو در گذشته ماندم من
بعد از این تا همیشه آشوبم

کردش مستانه ۲

وقتِ غم‌ها کجا بودی؟!
ای چراغِ بدونِ پروانه
جاده‌ای که چشمِ دیدن داشت
با تو شد! همیشه بیگانه

قول دادم از این فراموشی
تا خودِ خدا قدم بزنم
من که يك عمر خار و خَس بودم
خواستم فقط از تو دم بزنم

و از آن سایه‌های پوشالی
مانده مُشتی کلاغِ سیاه
که به دورِ مزارِ تنهایت
می‌نوازد ستاره‌ای از ماه

و چه خوش هجرتی بوده
هجرت از خاطراتِ نم خورده
من در این قبیله خواهَم مُرد
بگذر از روح و جسمِ این مُرده

هلیا نژادی

کردش مستانه ۲

«آسمان شب»

آسمان رخساره‌ی مه را که دید
چادر شب را به روی خود کشید
دانه‌های نور، چون درّ و گهر
بر تن چادر نشسته با هنر
گشت ناگه از کمند روی ماه
صید عشق و از دلش برخاست آه
اختری تابنده از گفتارها
داستانها گفت از دیدارها
عشق ورزی پلنگ از روی چاه
بی سخن، دل داده با تصویر ماه
و از جنون گرگ‌ها در چارده
در نگاهی آشنا با قرص مه
میل بالا رفتن دریای دور
پیش چشم ماه، با امواج شور
در پی او مردم از آشفتگی
از پس سی روز زهد و بندگی
هر شبی با جلوه‌ای نوبی بیان
در پی مردم فریبی‌ها عیان

کردش مستانه ۲

گرچه این نور است، اما هوش دار
پند یارانِ حقیقت، گوش دار
نور حق، ره می نماید بی امان
ماه، از خورشید دارد نور، هان
ز آنکه خورشید از حقیقت روشن است
نور مه چون کرم شب بر گلشن است
گر تو در فانوس، آتش دیده ای
شرح آن خورشید را نشنیده ای
صبحدم خورشید، تا آید برون
بر ملاگرد دو صد نیرنگِ دون
کم فروغ و تار می گردد فریب
چون بتابد نورِ دادار قریب
چشم بر بند از چنین جادوی ناب
تشنه باید بود در بیدار و خواب
سید محمد حسین ذوالفقاری فر

«حسرت»

من سوختم و ساختم و چاره ندارم
بی خود شدم و خانه چو آواره ندارم
صد بار تو را خواندم و از نای دلم آه
برخاست که راهی به تن خاره ندارم

کردش مستانه ۲

آرامش گیتی است چنان برق سماوی
چون سیل به جز شهوت ویرانه ندارم
در مزرع بیحاصل عمرم که چنین سوخت
جز حسرت دیدار تو کفاره ندارم
آتش زده ام خرمن اندیشه و راهی
جز خنده‌ی مستانه، چو دیوانه ندارم
بگذشت جوانی من و شور و طراوت
من چون تو چنان چهره‌ی فتانه ندارم
چون ابر بهاران که شود ملعبه‌ی باد
تدبیر، به جز بارش یکباره ندارم
گر پرسی از این هرزگی خاطره گویم
من همچو تویی، همره فرزانه ندارم
من بار گنه می‌کشم و حسرت و اندوه
جز نفس ملال آور لوامه ندارم
چون بگذری از کنج خرابات، مرا بین
خو کرده به تنهایی و همسایه ندارم
همیان پر از سیم و زرِ عمر، تهی شد
سرمایه به جز یک دل صدپاره ندارم
گمگشته و در حلقه‌ی ایام اسیرم
راهی که رود غیر به میخانه ندارم

سید محمد حسین ذوالفقاری فر

کردش مستانه ۲

علی خداویسی

متولد ۱۷ تیر ۷۵

ساکن سنندج و کرد تبار هستم

لیسانس معماری

شاعر و ترانه سرا

و ابیات بنده بیشتر در قالب شعری مثنوی، غزل،

قصیده، دوبیتی، شعر نو و تک بیت می باشد

همکاری اولم در زمینه ی ترانه سرایی با آقای حمید

عبدالملکی خواننده توانمند کشورمون هست

«قابل ندیدی»

مگر پروانه بودی که پریدی

مگر جان مرا جانم ندیدی

کجا از حال بد بادل بنام

چرا ما را تو جان قابل ندیدی

علی خداویسی

کردش مستانه ۲

«تک‌میت»

رنگ مضمون نمایه پر از این رنگ ریاست
پس از این حالت پستی که نشانه‌ی حیاست

علی خداویسی

«دویتی» شب‌شد و باز دلم

شب شد و باز دلم تنگ جهانیست که ویرانه‌ی توست
شب شد و باز دلم فرهاد خامیست که دیوانه‌ی توست
این چه سریست که چشمان تو تشنه‌ی چشمه‌ی می‌برد
شب شد و باز دلم رنگ سراپیست که حیرانه‌ی توست

علی خداویسی

کردش مستانه ۲

«تکبیریت»

ای یار ترین طعم رخ رنگ بهارم
صد ناله و افغان خودش نیست کنارم

علی خداویسی

کردش مستانه ۲

«تصویرهای پوشالی»

”امشب قرار نیست به جانم
چه عاشقانه دلتنگم
دلم عجیبییب برای خود خودم تنگ است
کجاست آن خود بی پرده ام
کجاست کجاست؟؟؟
که بین این همه تصویرهای پوشالی
پی نشانه ای از اصل خویش می گردم...”

عاطفه مجدآرا

«سائل آرایش»

دلم به وسعت يك ابر تیره بارانیست
هوای پرزدن آسمانم است اما
چگونه بال گشایم
من به خاك اسیر
دوباره دست به دامان اشك شد دل تنگ
دوباره شهر دیده بارانی
پراز بهانه پرواز تارهایی باد

کردش مستانه ۲

دوباره در قفس تن اسیر و زندانی
اگر چه در دل دریای غم گرفتارم
اگر چه ساحل آرامشم هویدا نیست
ولی یقینم هست
پراز حضور خداست
لحظه های طوفانی...!

عاطفه مجدآرا

«سپیده تارواز»

”رقص برگی در باد
پیچش پیچکی عاشق، باناز
_ مست و مدهوش نیاز _
برتن سروی ناز
گل خندان شده از بوسهء پرمهر بهار
موسم سبز وصال
خانهء کوچك گلها
باغچه
غرق مهمانی باران بهاران شده باز
کرم ابریشم هم، در دلش غوغاییست
خواب پروانه شدن می بیند!

کردش مستانه ۲

پس آن پيلهء پيچيدهء تنگ
بخیالش، عالمی رویاییست
بی خبر از هر چیز
غرق در خواب و خیالی شیرین
لحظه هار ایک یک
در پی دیدن آن عالم رویاهایش، می شمرد...
و چه افسوس...
نمی داند او
این حقیقت راهیچ
که فراخ دنیا، به مثال قفسی تنگ تراز
پيلهء او است!
و دگر هیچ کسی را حتی،
فکر پروانه شدن در سر نیست...”

عاطفه مجدآرا

کردش مستانه ۲

«آوازی بهشتی»

ای حرمِ امنِ تو مآوای بهشتی
ای که به جان، گوهر و الماسِ سرشتی
من به هوای نگهت سرخوش و مستم
بر سر کویت به گدایی بنشستم
تا تو بر آیی همه جان فرشی قدومت
نورِ خراسان، به جهان طلعت رویت
عهد شکستم به گنه، رو نکشاندی
منتظر توبه ی بد عهد نماندی
دست فرو بسته گرفتی و نشاندی
زمنه ی عشق و وفا باز تو خواندی
درس وفاداری و عشق، مهر تو آموخت
شرم حیا شعله به جان میزد و میسوخت
کفتر جلدی شده قلبی که سیاه است
گم نشود، گرچه سیه، لیک به راه است
تا کرمت جلوه ی آفاق و جمال است
رشته ی وصلِ ملکوت، وصل به جان است

تقدیم به ساحت مقدس امام جان، علی ابن موسی الرضا(ع)

ساناز مهدی زاده دلیر

کردش مستانه ۲

«بزم ماه»

وقت دیدار تن است بامه و شب‌نم و خاک
روشنی منتظر است، قطره اشک، دیدهء پاک
سحر و شعر اذان، سجده بر خاک سرشت
این همه شوق وصال مفروشم به بهشت
موج طغیانگر روز دور انداخت تنی ...
که شنای کند او بر خلافش به رهی
شده رویای عبود فرصت نیمهء ماه
مه و ابر سر بر خاک، باز کوه شده راه
خوشهء پروین و چلچراغ، ریسهء بزم
می رسد وقت وصال، دل که عزمش شده جزم
همه تن، دست شده، تا که آغوش شود
باده را سر بکشد، مست و مدهوش شود
مست و رقصان به سرور می روم تادم ابر
مشت می گویم و باز منتظر با همه صبر
تا که نور از خم راه می رسد شاد شوم
به قدمش همه جان، شرر و خاک شوم

کردش مستانه ۲

وقت به سر می رسد و دو قدم مانده به ماه
تشنه لب می مانم بر سر چشمه، نه چاه
می چکد قطرهء نور، می رسد روز سیاه
باز این قصهء تلخ، پانزده شب دل و آه

ساناز مهدی زاده دلیر

«جام تهی»

جام تهی فلک داد تا مست، نخورده باشم
مرهم شود به دردی کز غم نهفته باشم
سهمم ز چرخ نیلی راز مگو و صبر است
گوشش شنیده یارم، هر چه نگفته باشم
بیدار دردِ مستی ناگه چه سرخوشم کرد
چشمم به راه دوریست هر چند خفته باشم
رفتن تو را چه آسان آنجا که بی قرارم
من با تو زنده بودم، عیب است نمرده باشم
کام به زهر، نوش است آنجا که عشق ساقیست
رسوا تویی اگر چه نامت نبرده باشم

ساناز مهدی زاده دلیر

کردش مستانه ۲

آب حیات

گر از دهننت زکات گیرند
صد ظرف طلا نبات گیرند
مردم همه همچو حضرت خضر
از خوردن آن حیات گیرند

علی عباس پور

کردش مستانه ۲

«فضای مجازی»

بیا سوی شش خانه بازی شویم
رها از فضای مجازی شویم
که از صفر و یک یا سفید و سیاه
پی منطق سبز فازی شویم

علی عباس پور

کردش مستانه ۲

«صلح»

تنهایی عصرِ سنگ دارد صلح
دلشوره‌ی مرگ و جنگ دارد صلح
از بس که نبردِ آدمی را دیده
در جیب خودش فشنگ دارد صلح

علی عباس پور

«دوست دارم»

هر دم نظر به ساعت و تقویم می‌کنم
خود را کنار روی تو ترسیم می‌کنم
با هر تکان عقربه لبخند و عشق را
با دوست دارم به تو تقدیم می‌کنم

علی عباس پور

کردش مستانه ۲

من مارال ذیحق متولد سال ۱۳۶۵ و اهل شهرستان
خوی هستم. تحصیلات خودم را در رشته ی مهندسی
کشاورزی به پایان رساندم. پدرم یکی از نویسندگان
بنام خویی هستند و بزرگترین مشوق من در زمینه
شعر و نویسندگی ایشان بودند.

«دلوشتا»

میدانی جانم؟ يك بار كه سهل است اگر هزار بار
هم به عقب برگردم با تو بیگانه خواهم ماند؛
من از هیچ بیگانه ای به اندازه ی آشنا زخم نخوردم.

مارال ذیحق

کردش مستانه ۲

شعر «مادر»

من در این دنیا ندیدم غیر مادر همدمی
غیر از آن چشمان دلواپس ندیدم گوهری

من در آن موی سفیدش ریخ دوران دیده ام
من در آن روی چو ماهش گنج پنهان دیده ام

در فضای خانه پیچید عطر او وقت نماز
خوش به حال من که شاهد باشم آن راز و نیاز

مارال ذیحق

کردش مستانه ۲

«دلوسته ۲»

من هم نمیدانم که بعد از تو، چه بر سرم آمده
فقط وقتی کسی حالم را می پرسد احساس میکنم
سخت ترین سوال
دنیا را جواب میدهم.

مارال ذیحق

«دلوسته ۳»

گویند که از دل به دلی راهی است
تو کی ز دلم رفته ای، ای عشق نهانم

مارال ذیحق

کردش مستانه ۲

معرفی:

علی علیمحمدی متولد ۱۳۴۹/۰۱/۰۵ و دانش آموخته مقطع کارشناسی ارشد رشته مدیریت اطلاعات و دانش شناسی است؛ از سال ها پیش به سرودن شعر با سبک نیمایی مشغول بوده و در همین راستا دفتر شعری به نام "پری روی خوابهای خام" نیز منتشر نموده است؛ همچنین دفتر شعر دیگری به نام "بانوی قصه های نا تمام" را نیز در دست چاپ دارد.

مرگ عاشقانه

خدایا دُچارم را
به عشق تمام کن ...!
تا کی تحمل کنم
نامهربانی هایش را ...
در حالی که می داند
نبودنش
مرگ تمام عاشقانه هایم خواهد بود ...

علی علی محمدی

کردش مستانه ۲

«سرنوشت لنگان»

هر چه راه می روم
برای رسیدنت
از من دور تر می شوی!
گمانم سهم من از عاشقی
تنها تاول های پاهایم باشد
و سرنوشتی که
لنگ می زند برای خواسته شدن

علی علی محمدی

«رهایی از بند»

من از بندت
رهایی رانمی خواهم
مرا محکم در آغوش بگیر
و در خانه ام به پایان رسان
مگر تردید داری
من و تو

کردش مستانه ۲

در این قید بودن
برای همیشه
هر دو به هم تمام می شویم

علی علی محمدی

«تمام من»

آغوشت را تنگ تر کن برایم
بگذار نزدیک تر ببینمت
چشمانت چون خورشید
تنها لحظه ای رخصت می خواهد
تا آب کند تمام را
و همه ی من
خلاصه شود در تو
وه...! چه معنای دلنشینی دارد
این یگانگی ...

علی علی محمدی

کردش مستانه ۲

«کدام؟»

چه شد که آسمان دوباره باران شد؟
کدام بغض فروخته به چشم گریان شد

از ابری که می پوشاند خورشید مرا
خواهشم برای رفتن فراوان شد...

کدام ماه می ماند همیشه پشت ابر؟!
گرچه خورشیدی تشبیه دچار نقصان شد

شب انتظار می کشد سحر شود بیا...
از شوق آمدن تو آتش گلستان شد

کی میتواند گرهی ای که باز نشود!!
وقتی که دستانتور و به آسمان شد...

سمانه صحرانورد

کردش مستانه ۲

«چه می‌کنی؟»

گفته بودی عاشق حوض من شدی...
بگو در تور صید رقیبان چه می‌کنی!؟

من دوان دوان پی چرخ زندگی
تو سوار بر اسب ساربان چه می‌کنی!؟

من تشنه نشستم کنار چشمه عشق
تو میان دریای هوس غلطان چه می‌کنی!؟

نشست بر دلت مهر دیگری... پس
شب به رویای من خندان چه می‌کنی!؟

روزهای عمر من زین پس به گریه می‌رود
آه‌های مرا در این حال پریشان چه می‌کنی!؟

سمانه صحرانورد

کردش مستانه ۲

«یاشن»

در گوش من زمزمه کرد بخوان...
از چه بخوانم؟، «عشق» چگونه؟، آسان
در بگشا منتظر رفتن است او...
چه کسی؟، «عقل» از کجا؟ از جان
آمده سرمستت کند با این نسیم...
چه چیزی؟ «بوی یار» چه زمان؟ همین الآن
می رسد به گوش خوب گوش کن...
صدا؟ از ننگ کاروان! کاروان عاشقان
قلم به دست بگیر بنویس بنویس
یا عشق... یا عشق... غزل بخوان...

سمانه صحرانورد

کردش مستانه ۲

«طریق عشق»

در طریق عشق تو حیران و دیوانه منم
از غم هجر تو سرگردان و ویرانه منم

دلبر دلخواهی و بر دل تو صاحب خانه ای
بینوا غم‌دیده آن عاشق جانانه منم

در تمام دل تمنایی به جز روی تو نیست
آن خراب و مست آن چشمان فتانه منم

این قلم ریزد به صفحه جوهر عشق تو را
او که يك دفتر نويسد از تو رندانه منم

کی پرنده پر نگیرد تا ببیند دام خویش؟
طالب دام تو آن در بند غم خانه منم

من بسوزم از فراق تو ولیکن بی خیال
گرد شمع عشقت آن سوخته پروانه منم

میزنی خنجر به جانم بی مهابا پر جفا
راغب آن خنجرت هر دم جسورانه منم

کردش مستانه ۲

من پریشام تو اما چشم خود را بسته ای
گویا در کوی تو آن یار بیگانه منم

گر بیاید ای حجبی آن صاحب جان و دلم
صاحب جاه و جلال و عیش شاهانه منم

محمد رضا رضائی (حجی)

«عکاس تو»

دل گرفتار تو و در فکر آن چشمان تو
گر نظر بر دل کنی یارا شود انسان تو

از غم عشق تو دل مغروق بجر غم شده
من مریض عشقم و محتاج آن در مان تو

میکنی ما را جفا خود میکنی پنهان ز ما
دردمندم اینچنین اندر غم هجران تو

غم اگر از تو بود ما را کشیدن باک نیست
آفریدند این دلم را تا شود حیران تو

کردش مستانه ۲

دیده گر کس را نبیند دل برد او را ز یاد
تو خفی از چشمی اما فکر سرگردان تو

اذن دادستم خدا تا سجده بگذارم تو را
من مسلمانم به آیه آیه ی قرآن تو

چون غلام من مطیع امر رب خویشتن
حلقه در گوشم به امر و بر همه فرمان تو

هر چه دارم یا ندارم در تمام ماسوا
دانه دانه تک به تک باشد همه قربان تو

ماه در هنگام شب ماوا دهد بر این جهان
او هم آرامش دهد در پرتوی سامان تو

هر چه زیبایی بدیدست اندر این عالم حجی
میچکد قطعا همه از پیچش چوگان تو

محمد رضا رضائی (حجی)

کردش مستانه ۲

«تعلل کن»

کمی آرام تر رد شو تو که ماهی به هر چاهی
تعلل کن به این رفتن، نگاهی سوی من گاهی
نظر کن باز بر حکمت، مکوب انگشتری بر آن
ترحم کن تو که بر من، بر این آشفته دل شاهی
نباشی بی نیاز از من، خردمندانه تر بنگر
مگر زیر قدم هایت دگر معبر نیخواهی؟
دلت را صاف و روشن کن مگر راغب شوی بر من
چرا از خویش خواهی دل سنگت نمیکاهی؟
کمی خورشید در چشم پر از خودخواهی ات بگذار
نگاهی گرم و گیرا کن بر این خالی تر از واهی
قدم هارا کمی کم کن، کمی ماندن مرا کافست
تورا باید که بر قلب کویری همچو فلاحی
یکی چشمم پر از دریا، یکی همبستر رگ ها
یکی دستم فلک گیر و یکی بند مدد خواهی
دو چشم قلب را بگشامگر نادیده های بینی
صدا و دست لرزانم ببین حالا که در راهی

مریم شیری

کردش مستانه ۲

«سرودشانه»

شب پر از حادثه است...
و خیال نفس گرم تو ای مونس جان!
سرور حادثه هاست...
آنچنان فارغ و با آرامش
بر بلندای دلم خانه و کاشانه زدی
که دمی از تو و سودای تو غافل نشوم
آنچنان مست و جودت شده ام
که شبانگاه به پاس غزلی
که پر از و سوسه ی بوسه به لب های تو بود
خواب آشفته به پا میخیزم
و پر از تاب و تب موج بلند نگهت
مینویسم که سراسر هوس بوی توئم
ای تو زیبای سفر کرده ز شب های بلند
اندکی پیش تر آی
تا ببینی رخ زردم ز تمنای وصال تو کمی سرخ شود
ای تو زیبای فراتر ز دو صد وهم و خیال
اندکی دوست بدار
این جدا مانده ز داستان پر از مهتر را
وای بر مریم بستان دلت
اگر از یاد تو حتی نفسی دست کشد

کردش مستانه ۲

که همان دم، نفس آخر باد!!!
ای تو زیبای لبالب همه توصیف وصال
این غزل های شبانگاهی من
همه قربانی يك لحظه تمنای تو باد
که مبادا به خیالات عزیزت گذرد
که دمی مریم بستان دلت
از تو و یاد تو غافل شده است...

مریم شیری

کردش مستانه ۲

زهرا کاظمی، متولد ۱۳۶۶، لیسانس زیست شناسی،

شهرستان بیجار

«کودکی»

کودکی پاک ترین زمزمه زندگی است
قصه ای کهنه و نایاب پر از سادگی است

در دل و جان همه یاد عزیزش باقیست
من از این صحنه نخواهم چیزی آن کافیست

رنگ و بوی دگری داشت جهان یادم هست
بهترین حالتی از آن که در این عالم هست

در دلم هیچ نبودی خبری از کینه
شادی و عشق و صفا و دل چون آئینه

اگر این عمر بود گنج و خزانه به یقین
کودکی ناب ترین گوهر آن است همین

زهرا کاظمی

کردش مستانه ۲

«از عشق تو»

”همچو يك دانه سبزی در خاك
در پی نورم و احساس و امید
و رها از غم این خاك تهی
این منه خسته و پژمرده و سرگردان را
حتم دارم كه شبی
چشم پر مهر تو میبیند باز
و در آن لحظه پر شور دعا
باز از عشق تو پر خواهم شد“

زهره کاظمی

«دخوشی»

”چكه ای نور بتابان به تاریکی شب
باغ اوهمت را پر کن از بوسه نور
و بین خورشید را كه از سمت قلبت طلوع کرده...
میتوان شادی را در دل آینه تكثیر نمود
میشود در قاب زندگی دلخوشی ها را جا کرد“

زهره کاظمی

کردش مستانه ۲

«تک درخت»

تک درخت خسته تنهای دشت
بازگو با من که چه بر تو گذشت

این خزان با تو چه کرده پیرمرد
تو چه دیدی و شنیدنی زین نبرد

خسته و خشکیده از جور خزان
هان چه شد آن ثمر و آن سایبان

تو به من امید را آموختی
ریشه یأس و غم را سوختی

قدر عنایت نشان از همت است
در بهاران سایه تو رحمت است

بودنت شد تکیه گاه خستگان
سایه ات آرامش روح و روان

دوست میدارم تو را ای تک درخت
پند میگردز تو هر تیره بخت

زهرا کاظمی



کردش مستانه ۲

«بی تو هیچ عیدی مبارک نیست»

سال من نو نمی شود هرگز
بی تو هیچ عیدی مبارک نیست
هفت سال است مرده ام ، دیگر
هیچ امیدی به احیا نیست
نسل من از نژاد دلتنگی ست
گاهی من بچگانه لجبازم
هفت سال است رفته ای شاهم
من ترا احمقانه سربازم
پشت این شعرهای دلتنگی
هفت سال است شاعرت مرده
هفت سال است يك جسد اینجا
لای این شعرها ورق خورده
سال من نو نمی شود هرگز
بی تو هیچ عیدی مبارک نیست
سالت از بهار لبریزو
جز زمستان در نگاهم نیست
سفره هفتسین من هفت سال
فارغ از سین اول نامت
بند آخر دلیل مرگم شد
هفت سال روی سینه ام داغت

متین حکیم پور

کردش مستانه ۲

«دوای درد»

هر اندازه که خوشبختی
همون اندازه بدبختی

هر اندازه که آسونی
همون اندازه سرسختی

من از وقتی که تورفتی
همیشه ساکت و سردم

لبام می خنده اما من
پراز اندوه پراز دردم

هر اندازه که آبادی
همون اندازه ویرونی

سر من گرم بدبختی
تو خوشبختیو ... میدونم

هر اندازه که دلشادی
همون اندازه دلتنگی

کردش مستانه ۲

کی می شه باورش آخه!؟
من از چشمت دل کندم

هر اندازه بهاری تو
همون اندازه اسفندم

هر اندازه که می خندی
همون اندازه تلخندم

جنون شعر من می‌گه
که با مجنون هم‌دردم

دوای درد من این‌ه
به آغوش تو برگردم

متین حکیم پور

کردش مستانه ۲

«رفتی»

از تمام عشق تو اینجا غمی جا مانده است
روی برگ یاس ایوان شب‌نمی جا مانده است

خانه ات آباد باشد رفتی و حالا ببین
در دلم ویرانه‌ی بعد از بمی جا مانده است

رفتی و باران زد و چشمم هنوزم ابری است
در زمین قلب من بوی نمی جا مانده است

من تمام خویش را با تو فرستادم که حال
از خودم سهم خودم تنها کمی جا مانده است

نگین واعظی

کردش مستانه ۲

«بامن»

تو بمان عاشقی و بوسه و باران بامن
همه شب پر سه بزن توی خیابان بامن

باز کن آن گره و سوری ات را بانو
شانه‌ی هر گره‌ی زلف پریشان بامن

مهربان باش و کنارم همه‌ی عمر بمان
تو بمان ساختن عشق فراوان بامن

بوسه ای را به لبم هدیه بفرما بانو
بوسه يك بار تو ، صد مرتبه جبران بامن

همسفر باش در این راه که مقصد عشق است
سختی راه و همه خار و بیابان بامن

بنشین چشم به چشم من دیوانه بدوز
شعر و چایی و گل و بوسه در ایوان بامن

نگین واعظی

کردش مستانه ۲

«می آبی»

عمرم همه شد حسرت دیدار ، میایی ؟
می خواهمت و می کنم اقرار ، میایی ؟
تا فصل بهارم برسد ماه من امشب
باروسری و دامن گلدار ، میایی ؟
رفته ست زمستان و بهار آمده امروز
یک سال گذشته بگو این بار میایی ؟
تا این که بیایی همه شب چشم به راهم
کی باز به دیدار من ای یار میایی ؟
پوشیده زمین جامه سبز و ، بزم من
تا با تو قدم بین چمن زار ، میایی ؟
زانوزده پیش تو ، تباه است غرورم
با خواهش و با گریه و اصرار ، میایی ؟
این عاشق بیچاره بدون تو عزیزم
از عالم و آدم شده بیزار ، میایی ؟
گفتی که به هنگام بهار آه ، می آیم
امروز شده وعده ی دیدار ، میایی ؟

نگین واعظی

کردش مستانه ۲

«شهرمن»

وای از آن دریای ابر موج موج
تار و ترس آلود و سرد
بر فراز شهر من
باران نمی بارد دگر
بارش دلتنگی و یاس و غم است
بر قلب مردم فوج فوج
باد غوغا کرده است در کوچه های شهر ما
گرد بر پا کرده است و می رود در چشم ما
هر لحظه گرد و خاک سرخ
می شود خونین هر قطره ز اشک شور ما
وای از آن تلخند زهر آگین کین بر چهره ها
وای از این شب روزها
وای از این شب روزها
فصل سردیست اینجا
ای آفتاب بی غروب
دست ننگشوده بر امان یار غمخوار دلارامی
هر کدام از نسل ما آواره ی غم کوچه ای
وز برای هر سوال ساده از این غمکده
نیرنگ و زندان چاره ای
زیر نقاب شوم شب

کردش مستانه ۲

قدیس ها پتیاره ای
آن کلاغ شور چشم حنجره ناقوس مرگ
بر در خانه رسید
کفش هامان پاره شد
ای دریغ از ما که راه خانه را گم کرده ایم
در خم غم کوچه های ظلمت و شک، سال ها آواره ایم
قلب ما خونین و پر اندوه و زار
سینه هامان می کشد آخر تنفس های در دآلوده ی حیات را
فصل سردیست اینجا
ای آفتاب بی غروب
صبحدم با نفس گرم تو آغاز نشد
یک مه سرد و غلیظ
در کوچه های بی گریز
آنچنان یخ زده از درون شب بر روزگاران چیره شد
که چشم ما، تو را ندید
ای آفتاب بی غروب
بارقه ی عشق و امید
آتش بزن بر خیزران پیکران مردم دلمرده ام
ما نشکنیم، خم نشویم
شعله ی عشق بیفروز به ماها که شویم
هر کدام شمعی از قلب زمین
شاخه از خوشبوترین عودها
گرمی ببخش
بر اجاق کور هر دم، هر زمان

کردش مستانه ۲

جانی ببخش

کودکان مرده از ترس شب سرما را

در رحم هایی که یخ بسته و تاریک است و تنگ

طفلك ناخواسته دعوت شده بر جشن مرگ غمکده

مادر در بند اشباح زمان

آنکه طفل کوچکش را نقد کرد، خانه خرید

خانه نه، قبری خرید

تا که شاید بعد مرگ آرام گیرد در زمین

گورهامان خانه شد

خانه هامان گور شد

تنگ و تاریک است و سرد

دوزخ دنیای ما

ما مردگانی زنده ایم

جانی ببخش، جانی ببخش

بر مردم این سرزمین

ای آفتاب بی غروب

سارا ابراهیمی

کردش مستانه ۲

«خویشن خویش»

همچون ره پرپیچ و خمی دشوار است
زاده شدن از خویش
و پریدن وسط حوضچه ی آزادی
آب تنی کردن در کنار آدم ها
بی گمان راه دراز است
تامعرفت خویش
و فهمیدن آواز صنوبر
که چه خوش می خوانند
قصه ی درهم پیچیده ی باران را
اندکی سعی فقط
که به تماشای طلوعی زیبا
دلمان بنشینند.

فاطمه کریمی

کردش مستانه ۲

«آبادی ما»

به دور دست این آبادی که می نگرم
چیزی نیست جز
آسمانی رنگ پریده
کبوترانی بی آشیانه
و دنیایی بیمار
فانوس هاعزادارند
عزادار چراغ هایی که به دست سایه ها مردند
دیرگاهيست که این آبادی
به سوگ نشسته است تاریخ را
تنها شاهد حقیقت را
آری
دیرزمانیست در این آبادی
جز سوگ فر دها خبری نیست.

فاطمه کریمی

کردش مستانه ۲

«دلبر بی وفا»

چشمم به ره ماند و هنوز
آن دلبری و فاهوای کوی مانکرده است
پس می زخم غبار چیره بر این فاصله را
اما هنوز
دلم، سایه ی آن بی و فابه حصار خود ندیده است
در میان این نگاه های هوس اندود
نگاه من اما
در آخرین نگاه او عاشقانه مرده است
کاش بیایی و جان ببخشی باز
چشمان بی فروغ این دیوانه را
کاش بیایی و بشکنی
قانون تلخ پنجره را
آخردلم در این هوا، هوای شانه های توراکرده است.

فاطمه کریمی

کردش مستانه ۲

نعیمه نادری نام مستعار سحر، متولد دی ماه سال
هفتاد هستم. کاردانی گرافیک دارم. سال ۹۶ در
زمینه‌ی کودک کتاب شعر خواب خوشمزه توسط
انتشارات صحرائی رو به چاپ رسوندم.

نام ترانه: «نفس میکشم»

نگاه کن بین من تو چه حالی ام
به جون خودت از نفس خالی ام

پر از بغضم و روزگارم شبه
از این رفتنت غم نصیبم شده

به چشمم نگاه کن چطور پیر شدم
من از زندگی با غمت سیر شدم

نمیخوام نبودت اسیرم کنه
نمیخواستم این غصه پیرم کنه
نمیخواستم این غصه پیرم کنه

شب و اضطرابی که یک عاده
دل بی کسم خیلی بی طاقته

کردش مستانه ۲

جدایی تمام منو آب کرد
منو از نبود تویی تاب کرد

تورفتی که من بی تو تنها بشم
شبیبه یه مجنونه بی خواهش
شبیبه یه مجنونه بی خواهش

کمی بهترم از دو سالی گذشت
خوشم که نباشم، نفس میکشم
خوشم که نباشم، نفس میکشم

ولی دلخورم من، ازت دلخورم
دارم از نگاه تو دل میبرم

جدایی ته ماجرامون نبود
بترکه، بسوزه، بمیره حسود
بترکه، بسوزه، بمیره حسود

دوباره شب و اضطراب و یه شمع
آره زنده ام چون نفس میکشم
آره زنده ام هوم نفس میکشم

نعیمه نادری

کردش مستانه ۲

«منزوی»

سال‌ها زل می‌زنم رأس همین ساعت به در
انتظار و اضطراب و بغض و آه و چشم‌تر

سال‌ها با اینکه از من دل بریدی بی‌کسم
مانده‌ام مانند دخترهای دوران قجر

کاشکی در می‌زدی بر سر در تنهایی‌ام
از کنار خانه مان‌ای کاش می‌کردی گذر

با تو، بار و آیی چشمان تو من شاعر شدم
نیست حالا از نگاه و چشم‌گیرایت خبر

کاش آن روزی که قصد بی‌وفایی داشتی
گفته بودم می‌روی، پس خاطراتت را ببر

با خودم حرف می‌زنم گاهی کنار پنجره
می‌نشینم پیش چشمانت شب را تا سحر

منزوی و گوشه‌گیر و بی‌کس و تنها شدم
در نبودت من غزل‌ها گفته‌ام با چشم‌تر

نعیمه نادری

کردش مستانه ۲

«دل من»

دل من لك زده واسش، واسه ی گلای شالش
واسه ی اون خنده های بدون مثل و مثالش
تو حیاطشون یه باغچس، پره از گلای اطلس
کاشکی من باشم یه گلدون یا فقط بذر نهالش
هر شب من حافظ میخونم، به امید وصل جونم
که شاید یه موقعی شد، که بشم آدم فالش
یه تار موی نگار و نمیدم به صد تا دنیا
من بشم فدای چشمش، قربون گونه ی چالش
عمریه میخوامش اون و که بشه بود و نبودم
نکنه بگه یه روزی، بابا ول کن بیخیالش
میشه اون روز و ببینم که باهم یکی شدیم ما
بگو دوست بگو ببینم که چقدره احتمالش
دل من پر از سواله، تو جواب بدی محاله
منم و طفلکی قلبم، با جوابای محالش
هر شب از عشق تو مستم، میبینی پیاله دستم
فدای مستی بشم من، جون میدم برای حالش

کردش مستانه ۲

من که بودم یه وفادار، پس چرا یارم جفا کرد
اون که بود دل رحم و نازک، پس کجا رفت اعتدالش
میدونم دو سم نداره، میره و تنهام میزاره
بیاد دل بریم از اینجا، من و تو نشیم و بالش
جوونیم شد به فداش و پیر شدم پای چشاش و
ولی ای خدای زیبا هرچی برده دوست حلالش
به یادش همیشه هستم، امیرم پیاله دستم
مگه میشه بره از یاد، لب سرخ و چشم کالش
امیر حسین نوروزی تپه کلی

«سیگار و شب»

امشبم چشمی نخفت و، شب زنده داری میکنم
با سری زلفی خیالی، بی قراری میکنم
باز هم سیگار و دودش، همدم و یارم شده
سخت است، اما رفیقم چوب سیگارم شده
هم بسوزم، هم بسازم، هم زندگانی میکنم
با سن خیلی کم، یاد جوانی میکنم

کردش مستانه ۲

ساعتی میشینم و عکسش تماشا میکنم
از میان عکس ها، خاطره پیدا میکنم
بعد از آن غرق میشوم، در داستان عکس ها
راستی این روزگار آموخت چه سنگین درس ها
هر کسی را روزگار، طوری زخمی کرده است
یا ز رویی عاشق است و، یا ز بویی مست مست
من که بینی روزگار، خوار و ذلیل کرده است
عاشق روی نگار و، مست لیلیم کرده است
این که گفتم دردم است و، من شاعر نیستم
زاهد پاکیزه و معصوم و طاهر نیستم
من فقط یار شیم، رازم امانت پیش او ست
او خبر دارد از احوال دل مملو ز دوست
شب که داردمی رود، خوابم نمی آید به سر
منم و سیگارم و چند قطره اشک چشم تر
ای امیر، امشبم، در انتظار او گذشت
کاش میشد رفت به خواب و، تا قیامت بر نگشت

امیر حسین نوروزی تپه کلی

کردش مستانه ۲

«این روزها»

این روزها
با همین شعری که طعم چای میدهد
و با همین اردیبهشت ملس
تورا در حافظه‌ی جوانی ام مرور میکنم
تورا مینویسم خط میزنم
ترکیبت میکنم توی همه‌ی نگاه آدمها
به بیت و قافیه میکشانمت
به نتیجه که نمیرسم هیچ
دوباره
نقطه سر خط
از اول شروع میکنم تورا
...
اصلا تو هیچ وقت آدم نمیشوی
که توی شعرهایم درست و حسابی ظاهر شوی

مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)

کردش مستانه ۲

«شعر سوم:»

بهار برایم
شبیه زنی ست که سرلخت
توی کوچه های شهرم
میرقصد
و قول میدهد
اینبار
عاشقانه تر
لبخندهایمان را بوسد

مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)

«شعر سوم:»

قرار نیست
که دوباره
بی قرار تو باشم
خودم را
پشت هیچ کسی ات
زیبا کنم

کردش مستانه ۲

که اصلاً ندید و رفت
نه در من هنوز بهاری هست
و نه در تو لبخندی
دوباره مرا در آغوشی که نبوسیدی گم کن
- تو هیچ کسم هستی!

مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)

«سحر چهارم:»

لبخندت
به دل که نه
به تمام تنم مینشینند
و هنوز رد دست هایت روی تنم...
"نجیب نیست این شعر"
ولی من
هنوز
موهایم
بدون روسری
به چشمهای تو
عادت ندارند

مینا صدیقی شیخعلی کلایه (لاهیجان)

کردش مستانه ۲

«الهه‌هایی از جنس محبت»

مدت‌ها پیش وقتی کم‌سن و سال‌تر بودم، همیشه به شاعران به دید تقدس نگاه می‌کردم و گمانم بر این بود که شاعران الهه‌هایی از جنس محبت هستند که تمام زندگی‌شان را در هاله‌ای از نور به سر می‌برند و روزمرگی‌شان را هم پشت یک میز تحریر با حالتی که مرکب از مستی و شور عشق است سر می‌کنند.

سالها از این دیدگاهم گذشت و زمان روزهای شیرین کودکی را، مثل بادی که بر جان ابرها می‌افتد و آن را به پیش می‌راند به روزهای جوانی رساند و خودم اولین شعرهایم را بر حاشیه‌های سفید و بی دفاع کتاب‌هایم نوشتم و فهمیدم که چقدر در خیالات خودم غوطه‌ور بوده‌ام و در کمال ناباوری، وقتی که اندکی با شاعران نشست و برخاست کردم، فهمیدم که شاعران راه می‌روند، غذای خورند و حتی گاهی عصبانی هم می‌شوند! و در آخر هم فهمیدم که شاعری موهبتی ست الهی و هر کسی می‌تواند شاعر باشد. در این مدت چقدر از دوستانم را دیدم که در ابتدا شاید شعر را هم درست و حسابی نمی‌خواندند؛ ولی اکنون شاعرانی زبردست، هر چند گمنام هستند.

اکنون، من با تمام فراز و نشیب زندگی، سعی در ادامه حیات ادبی‌ام دارم و به هر کسی که وقتی شعری را می‌خواند آن را با جان و دل خود لمس می‌کند، پیشنهاد می‌کنم که قلم بر کاغذ بسایند و قدم در زمره شاعران نهد و در کنار آن از آموزش هم غافل نشود.

حامد تقی پور بناب

کردش مستانه ۲

«بر نمی خیزم»

من در هوای دوریت از غصه لبریزم
کوهم، اگر روزی بیافتم بر نمی خیزم

سوگند، بر آن عهد شیرینی که ما بستیم
من از همان روزی که رفتی فصل پاییزم

من بوته ای دلتنگ و خشکم آب می خواهم
یک بار دیگر هم بکن یک بوسه تجویزم

رفتی، نماندی؛ عشق من، بارانیم کردی
از چشم هایم میچکم، من آتشی تیزم

بعد از تو حتی آب چاه خانه شیرین نیست
چون اشک های چشم خود در چاه میریزم

آه از ملامت های چشم مردمان شهر
من کوه بودم، چون که افتادم، نمی خیزم

حامد تقی پور بناب

کردش مستانه ۲

«معلم عشق»

دل گرفته و تاب و توان کاری نیست
از این جهان پر از فتنه انتظاری نیست

اگر ضمیر نگاهم شکفته در چشمت
گمان مبر که خوشم، چون مرا بهاری نیست

سرم به زیر و هوای دل چه طوفانی ست
بلی! برای دل عاشقان قراری نیست

به قطره قطره‌ی باران قسم مریض توام
مرا به غیر همین عشق تو نگاری نیست

”مرا معلم عشق تو شاعری آموخت“
وگرنه بازی با واژگان که کاری نیست

حامد تقی پور بناب